

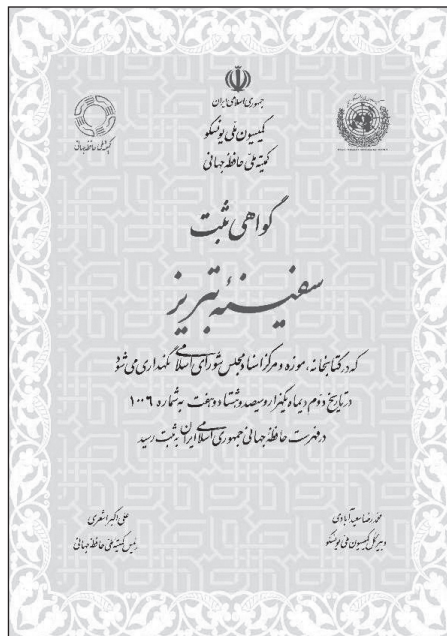


## خاقانی و محیط ادبی تبریز (براساس سفینه تبریز)

محمدرضا شفیعی کدکنی  
استاد دانشگاه تهران

سفینه تبریز (تألیف: ۷۲۳-۷۲۰هـ) اثری بزرگ و دارای اهمیت تاریخی و فرهنگی بسیار است که از لابه‌لای آن می‌توان نکته‌های تازه فراوان را درباره تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران دریافت. یکی از مهم‌ترین این نکات که در این مقاله بدان پرداخته می‌شود تصویری است که در این کتاب از محیط ادبی تبریز و گوشه‌هایی از زندگی شخصی خاقانی و روابط او با برخی از شاعران هم‌روزگار خود عرضه می‌شود. در این کتاب دو جا درباره زندگی شخصی خاقانی سخن رفته است، یکی درباره روزگار اقامت وی در شروان و دیگری درباره اقامت او در تبریز. مؤلف در این مقاله ابتدا این دو حکایت را عیناً از سفینه تبریز نقل می‌کند و اطلاعات به دست آمده از حکایت دوم را که تفصیل بیشتری دارد به تفکیک موضوعات، مورد بررسی قرار می‌دهد: خصوصیات فردی و زندگی شخصی خاقانی، جغرافیای تاریخی تبریز در نیمه دوم قرن ششم هجری، خصوصیات فردی و شخصیتی اثیرالدین اخسیکتی و چگونگی ارتباط او با خاقانی، و نیز محیط ادبی تبریز در آن سال‌ها که معیار داوری در مورد «شیوه غزل‌گری» شاعران، پسند قولان و تأثیر بر حاضران بوده است که در این مورد غزل «اثیر» بر غزل خاقانی برتری داشته است. گردآورنده سفینه تبریز، ابوالمجد محمدبن مسعود تبریزی، این اطلاعات را از امالی استادش، امین‌الدین حاج‌بله (د. ۷۲۰هـ)، نقل کرده است.

یکی از موهبت‌های بزرگ فرهنگ ایران که در سال‌های اخیر از پرده خفا آشکار شده است



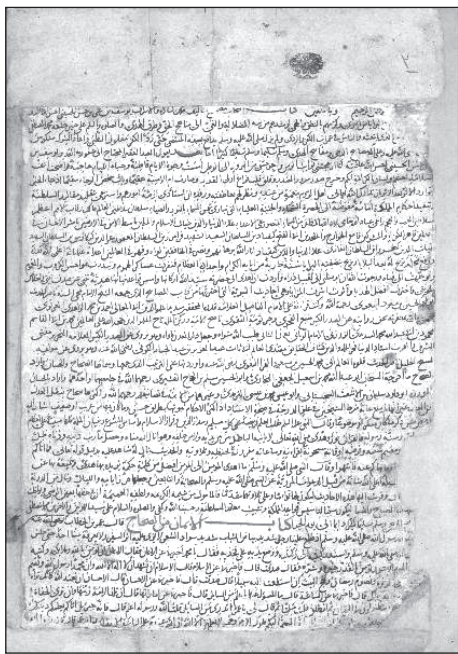
سفرینه تبریز است.<sup>۱</sup> در باب اهمیت تاریخی و فرهنگی این کتاب عظیم الشان باید سال‌ها و سال‌ها بحث و تحقیق کرد، زیرا در هر ورق و گاه در هر سطر از سطرهای آن نکته‌ای وجود دارد که دریچه‌ای به دانش ادبی و تاریخی پژوهشگران اکنون و آینده می‌گشاید و هزاران نکته تازه را در حوزه مسائل تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران آشکار می‌کند.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که در ضمن مطالعه این کتاب گرانقدر به نظر رسید تصویری است که مؤلف از محیط ادبی تبریز و گوشه‌هایی از زندگی شخصی خاقانی و روابط او با بعضی از شعرای عصر عرضه می‌کند و با توجه به مقام برجسته‌ای که خاقانی در تاریخ ادبیات ایران دارد، هر کدام از این نکته‌ها می‌تواند از طریق آثار خاقانی و معاصرانش با تفصیل هر چه بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. بهتر است که نخست، عین گفتار مؤلف را بیاوریم و سپس به توضیح بعضی از نکات آن بپردازیم. در این کتاب دو جا درباره زندگی شخصی خاقانی سخن رفته است، یکی درباره روزگار اقامتش در شروان و دیگری مرتبط است با هنگام اقامت او در تبریز:

### ۱ - روزگار اقامت خاقانی در شروان

«گویند خاقانی را، رحمه الله، شروان گرفته بود و محبوس کرده و مدت‌ها مدید در حبس بود. چُن از حبس خلاصی یافت از شروان سفر کرد به شهری دیگر. روزی شروان شاه غزلی از آن خاقانی شنید. او را از آن ذوقی عظیم شد. استری و خلعتی پیش خاقانی فرستاد و او را طلب کرد. خاقانی را مناسب نیامد استر و خلعت بستند و قاصد را گفت کی «توبرو تا من در عقب ترتیب کنم

۱) سفرینه تبریز، گردآوری و به خط ابوالمجد محمدبن مسعود تبریزی، (تاریخ کتابت ۷۲۳-۷۲۰ ه.ق.) چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.



و بیایم» و نامه برگرفت تا بنویسد ناگاه این دو بیت در خاطر او آمد در اوّل نامه نوشت:

دلی همی گوید کی خیز آهنگ شروان شاه کن  
اول «شروان» چو بنویسی نه آخر «شر» بُود  
جان همی گوید کی بنشین وین سخن کوتاه کن  
سوی «شر» هرگز نگوید هیچ عاقل راه کن

رفتار خاقانی در برابر آنچه از شروان شاه دیده است، با روانشناسی شخصیت او کاملاً تطبیق می‌کند، نگاه بلندپروازی که همگان را فرو می‌نگرد و کسی را نمی‌شناسد که بدو برنگرد. نکته دیگر درباره این بخش از گفتار مؤلف، دو بیته است که در این باره نقل کرده و این دو بیت از بازیافته‌های شعر خاقانی باید تلقی شود زیرا، در دیوان و در مجموعه منشآت او، تا آنجا که من جستجو کردم دیده نشده است. سبک سخن، با شیوه خاقانی کاملاً هماهنگی دارد.

### ۲- اقامت خاقانی در تبریز

نکته دوم که تفصیل بیشتری دارد و اطلاعات مهمی از محیط ادبی و هنری و نیز جغرافیای شهر تبریز در نیمه دوم قرن ششم را بر ما روشن می‌کند این است که مؤلف می‌گوید:

«گویند در عرب متنبی بهر کی قصیده‌ای بگفتی کم از پانصد دینار نستندی. و اگر کمتر دادندی هجو کردی و هر کی جهت او قصیده‌ای بگفتی، کم از صد دینار ندادی. و در پارسی خاقانی، رحمه‌الله، هم از این طرز رفتی.

گویند خاقانی را، رحمه‌الله، دولابی بود که هرگز در آنجا زیلو نینداختی. و پیوسته در آنجا بوریا

(۱) همان جا، ص ۵۳۲.



افکنده بودی. چون زرش<sup>۱</sup> [اصل: رزش] بیاورندی، ذُلّ زر، زبَرِ بوریا بر خاک ریختی. و هر روز دو مشت زر، بی آنکه بشمارد، زیر نهالچه ریختی و خرج کردی.

گویند در آن زمان کی خاقانی و ظهیرالدین فاریابی و دیگر شعراء، قدس الله ارواحهم، سر بر بودند<sup>۲</sup> آوازه بود کی اثیرالدین اخسیکتی می آید. چون اثیر نیامد ابتدا<sup>۳</sup> طلب خانه خاقانی کرد. نشانش دادند که در میدان کهن است. او برفت دید کی خاقانی مسندی نهاده است بر کنار صُفّه و بر آنجا نشسته و طشتی<sup>۴</sup> نهاده و روغن بادام در آنجا، کی خاقانی پای خود بیشتر اوقات جهت ترطیب دماغ در آن گذاشتی و برابر او بدان دیگر کنار صُفّه هم مسندی نهاده بودی تا اگر کسی آید برابر او ننشیند. چون اثیر بیامد و سلام کرد و هم آنجا در آن میان سرای بنشست و جامه چرکن و کهنه پوشیده بود؛ بنابر آنک متهتک بود. خاقانی او را دیگر ندیده بود شناخت. جواب سلام او ستد و پرسید که چه کسی؟ گفت: بنده مردی فصّال است که در زیر منبر واعظان قصاید شعرا خوانم و گدایی کنم. خاقانی گفت: از اشعار متقدمان چه یاد داری؟ اثیر آغاز کرد و قصیده‌ای از عنصری خواند و یکی از آن عسجدی و از آن دیگران. آنگاه خاقانی پرسید که از اشعار متأخران چه یاد داری؟ اثیر آغاز کرد و قصیده همی می خواند و از آن او نمی خواند. خاقانی ملول شد. گفت: از اشعار افضل الدین خاقانی چی یاد داری؟ اثیر گفت: والله اشعار خدمتش به بنده نرسیده است مگر دو بیت کی:

به خراسان شوم انشالله      آن ره آسان شوم انشالله<sup>۵</sup>

دیگر:

به سرانگشت می درد بی بی      سرانگشت می مزد بی بی<sup>۶</sup>

خاقانی گفت: «مردک من باغی نشاندهام به انواع اثمار و اشجار لطیف و گل و ریاحین و در طرفی از آن باغ، حاشا، رفته‌ام و ریسته تو همه رها کرده‌ای و آن ریسته را می خوری؟ با این همه باید که تو حرامزاده اثیر باشی».

اثیر بر پای خاست و گفت: «بنده‌ام» خاقانی بر خاست و او را در کنار گرفت و اعزاز کرد و بر صُفّه‌اش نشاند و گفت: «قصیده‌ای از آن خود بر خوان» اثیر آغاز کرد این قصیده که:

شهاز چشمه تیغ تو چرخ نیرنگی      [بیشست دامن دوران به آب یک رنگی]<sup>۷</sup>

و تمام بر خواند. خاقانی سر بر دیوار نهاد و گفت: «باری دیگر!» اثیر باری دیگر بخواند. خاقانی نهالچه برگرفت و به اثیر گفت: «بیا» هر زر کی آن روز زیر نهالچه او بود به اثیر بداد و گفت: معذور دار که بخل از من نبود. از نهالچه بود.

(۱) اصل: رزش.

(۲) اصل: سربر (بی نقطه).

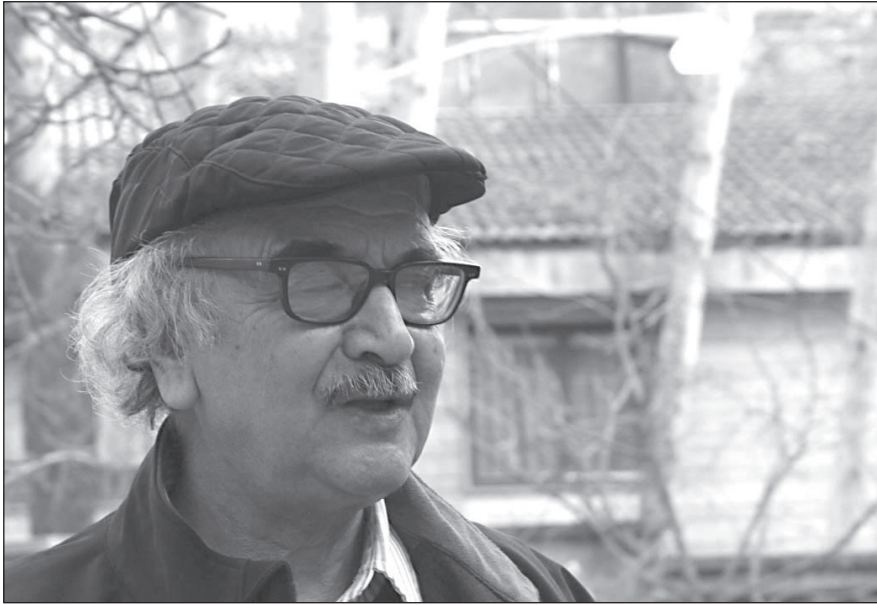
(۳) اصل: ابیدا.

(۴) اصل: طستی.

(۵) نک: دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، (تهران: زوار، تاریخ مقدمه فروردین ۱۳۳۸)، ص ۴۰۵.

(۶) نیز نک: دیوان خاقانی، ص ۸۰۹ که ضبط دیگری دارد:

(۷) نک: دیوان اثیرالدین اخسیکتی، به کوشش رکن الدین همایون فرخ، (تهران: رودکی، ۱۳۳۷)، ص ۳۰۴.  
سر انگشت می رزد بی بی      بر مه انگشت می گرد بی بی

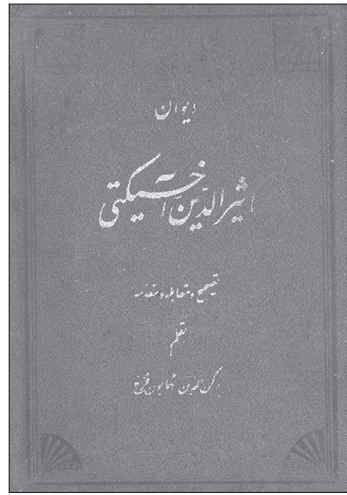
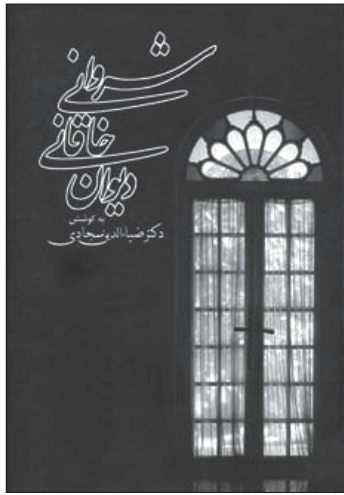


گویند: اینجا کی کوچه خواجه صابن‌الدین، رحمه الله، است، روزی ائیر اخسیکتی مست بر خری نشسته بود و می‌رفت و خاقانی از ضیافتی [از] دروازه سنجان‌اران می‌آمد. ائیر را بدید و ندانست کی مست است. ائیر از سر خر بدو سلام کرد. خاقانی گفت: «ای مردکا! گیرم کی مرا خود نمی‌شناسی؟ - کی نتوانی شناختن - دختران دوشیزه خاطر مرا نمی‌شناسی؟» ائیر گفت: «بلی.» خاقانی گفت: «چون؟» ائیر گفت: «به هزار درجه از پدر کون دریده‌تر!» خاقانی بدانست کی مست است راه بگردانید و برفت. خاقانی به علت مشایخ منسوب بودی.

گویند شبی همه شعرا به سماع می‌رفتند. با یکدیگر گفتند کی «قوال چون ما را ببیند از آن هر یکی غزلی برخواند. هر که را به غزل او سماع گرم شود «شیوه غزل‌گری» برو مقرر باشد. چون در آن خانه رفتند، سماع در میان سرا و صفه بود. قوال ابتدا غزلی از آن خاقانی خواند. هیچ سماع نیامد. بعد از آن، از آن ظهیر خواند. هم نیامد. از آن اشهری خواند. هم ذوقی نشد. باری به غزل هیچ کس ذوقی نشد تا در آخر، این غزل ائیر آغاز کردند کی:

من خای چنان بادم کوز لِفِ تو جنباند      در آتشم از آبی کاندامِ ترا ماند<sup>۱</sup>

ظهیر، از صفه، خود را در میان سرا انداخت و نعره‌ای زد. و ذوقی عظیم پیدا شد. و خرقة به قوال دادند و نگذاشتند تا آخر کی سماع کی جز این بیت قوال هیچ چیز دیگر بگوید. چون سماع نشست، ظهیر گفت: «این غزل از آن کی بود؟» ائیر گفت: «از آن کی باشد؟ از آن بنده!» ظهیر گفت: «تمام بخوان.» ائیر تمام بخواند. بعد از آن ظهیر گفت: «از جانب من، اقرار کردم کی شیوه غزل‌گویی بر تو مقرر است.» گویند چون مدتی ائیرالدین اخسیکتی در تبریز بود اتابک را غلامی بود. ائیر اخسیکتی عاشق



او شد. چون شب اتابک بخفتی فرآش بیامدی و غلام را. کی بر در آن خانه خفته بودی - نزدِ اثیر بفرستادی - و اثیر نیز مردی لطیف و خوش محاوره بوده است و غلام را با او اُنسی بود.

چون اتابک را از این حال اعلام کردند فرمود کی اثیر را بکشند. ناصر، وزیر اتابک، گفت کی اگر چنانک اثیر را بکشند بدنامی بر اتابک افتد. هیچ مصلحت نباشد. اما او را بگویند تا از این شهر برود. این غلام پیش اثیر بیامد و گفت: «برو به نخجوان و خانهٔ فلان کس پپرس کی قلعه به دست اوست و این کاغذ بدو ده و پیش او باش تا مرا آمدن یا خبری فرستادن.» و آن شخص عاشقِ این غلام بود. و غلام پیش او کاغذی نوشته بود که: «چون این شخص بیاید او را در قلعه در زیر زمین نگه دار و محافظت کن تا آمدن من یا خبر فرستادن.» اثیر آن کاغذ برگرفت و برفت و خانهٔ آن شخص پپرسید و کاغذ بدو داد. او اجابت کرد و اثیر را در قلعه، در زیرزمینی خوش، بنشاند کی درش بر همهٔ باغ‌ها گشاده بود و محافظتِ اثیر می کرد تا پنج شش ماه بگذشت و غلام هیچ چیز نفرستاد و خود نیامد. اثیر این غزل بگفت:

«یاد می دار که از مات نمی آید یاد!»

و به این شخص گفت کی «توانی کردن کی این غزل را به آن غلام رسانی؟» گفت: «آری.» اثیر این غزل را بداد تا پیش او بُردند. چون پیش غلام رسید آن را به قوالان اتابک یاد داد. چون قوالان پیش اتابک بخواندند اتابک را ذوقی عظیم پیدا شد و پرسید کی اثیر به کجاست؟ ناصر وزیر گفت: «ازین شهر رفت.» اتابک دریغ خورد. <sup>۲</sup> بعد از آن، غلام را چون معلوم شد، به فرآش گفت کی تو بگو کی «من می دانم کی او به نخجوان است.» فرآش به وزیر گفت، وزیر به اتابک گفت. اتابک اسب و خلعت بفرستاد و اثیر را بیاورد. و اثیر ندیم اتابک شد و غلام را به اثیر بخشید.

گویند روزی اتابک در مجلس شراب نشسته بود و همه شاعران حاضر بودند. ناگاه شخصی در مجلس بیامد و در گوش اتابک گفت کی اتابک کربه لشکر ترتیب کرده است و بیرون آمده. اتابک

(۱) همان جا، ص ۳۳۷.

(۲) اصل: خود.

عظیم منفعل شد. اثیر فی الحال آغاز کرد و گفت:

آری آید به وقت جنبش گل      گربه در بانگ و آنگهی بلبل  
داند آن کش دل خردمند است      کی از این بانگ تابدان چند است<sup>۱</sup>

اتابک را از آن عظیم ذوقی شد و همه آلات مجلس را از زرین و نقرگین به اثیر بخشید. اثیر آن را ببرد. شعرا، به خبث، گفتند کی این دو بیت اثیر نگفته است سنایی گفته است. اتابک گفت: او قادر هست کی از این دو بیت بگوید یا نه؟ گفتند: «بلی» گفت: «می دانم کی سنایی را بدین موقع نیفتاده باشد.» چون اثیر آن آلات را به خانه ببرد ترسید کی چون اتابک هشیار بود دو سه دینار به دو بدهد و این همه را از او بستاند. همه را خرد بشکست. شعرا پیش اتابک به خبث باز گفتند. اتابک گفت: «بیچاره اثیر لذت دادن ندانسته است.» بعد از آن اثیر مدتی در شهر بود آن گاه غلام را زر و نقره را برگرفت و از شهر برفت.<sup>۲</sup> آنچه از این بخش می توان به روشنی استنباط کرد این است که روشن می شود:

- ۱ - نوع در آمد خاقانی و بی اعتنایی او به اینگونه درآمد هاست که چگونه بوده است.
- ۲ - توصیفی از سرای خاقانی و جایگاهی که برای خود در آن اختصاص داده بود تا هر کس که بدانجا در آید مجبور شود فروتر از خاقانی بنشیند و این نیز تأکید دیگری است بر روانشناسی بلندپروازی های خاقانی<sup>۳</sup>.
- ۳ - منزل خاقانی در تبریز، در «میدان کهن» شهر قرار داشته است. هرگونه اطلاعی در باب این میدان که امروز به دست آید برای ما دارای کمال اهمیت است.
- ۴ - رسم خاقانی. که برای «ترطیب دماغ» پای خود را در طشتی پر از روغن بادام می نهاده است. نکته ای است که هم از بابت راه و روش زندگی شخصی و شیوه شاعری او دارای کمال اهمیت است و هم از دیدگاه اعتقادی که قدما در این موضوع داشته اند.
- ۵ - رفتار خاقانی که از یک سوی دلش می خواسته است ببیند این «فصال» گدای، چه مقدار از شاهکارهای او را در حافظه دارد و روایت می کند و از سوی دیگر غرورش او را از این پرسش باز می داشته و از طریق دیگری پرسش خود را مطرح می کرده و هوشیاری و زندی اثیر که می کوشیده است این غرور خاقانی را با تجاهل خویش، هر چه بیشتر کند.
- ۶ - با همه گریزی که خاقانی از ابتدال داشته و در این راه چهره ای است کاملاً منفرد، بعضی از شعرهای او را معاصران او به عنوان نقطه ضعف شاعری او تلقی می کرده اند، از جمله مطلع قصیده:

«به خراسان شوم انشاء الله»

و شعر:

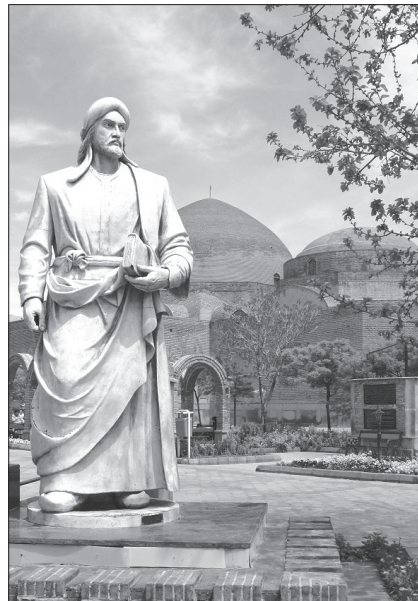
(۱) نک: حدیقه الحقیقه، سنایی، تصحیح استاد مدرس رضوی، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)، ص ۳۸۵، که تفاوت هایی در ضبطها دارد.

(۲) سینه تبریز، ص ۵۲۹-۵۳۰.

(۳) از موارد کهن و تاریخی اشاره به این ویژگی شخصیت خاقانی داستانی است که رافعی در کتاب التدریس فی ذکر اهل العلم بقزوین آورده است. چاپ عزیزالله عطاردی، (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۷/۱۴۰۸)، ۱/ ۴۰۴ که می گوید خاقانی: «در دیدار خویش با پادشاهان و وزیران و دانشمندان و دیگر طبقات مردم، مجال سخن گفتن را از ایشان می گرفت.» نیز مراجعه شود به «نکته های نویافته درباره خاقانی» یادداشتی از نویسنده این سطور، در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۵، ش ۱۸۵، (زمستان ۱۳۸۱)، ص ۶۱.



پرتو خاقانی - اثر ناصر بخشی



مجسمه خاقانی در تریز - کار احمد حسینی

«به سرانگشت می درد بی بی»

را که خاقانی خود نیز به جایگاه فرودین آن شعرهای خویش اعتراف داشته است.

۷- نکته دیگر از زندگی شخصی خاقانی به دست می آید تصریحی است که نویسنده درباره خاقانی و گرفتاری او به بیماری «علت المشایخ» دارد<sup>۱</sup> و از کنایه‌ای که اثیر درباره دختران طبع خاقانی و ویژگی ایشان که در آن ویژگی با پدر (شاعر) اشتراک دارند، باز هم این نکته استنباط می شود. آنچه نباید فراموش کرد این است که معنی بدی از علت المشایخ نباید استنباط کرد، آنچه در بعضی فرهنگ‌های متأخر درباره این کلمه نوشته‌اند گویا تغییراتی بوده است که این کلمه در دوره‌های بعد یافته و گرنه به عنوان یک بیماری طبیعی که پیران ممکن است گرفتار آن بشوند، باید فهمیده شود و لاغیر.

۸- لحن خاقانی که بر اثر خشم خود به اثیر می گوید: «طرفی از باغ، حاشا، رفته ام و ریسته.» لحن طبیعی گفتار اوست و تعبیر «حاشا» در روانشناسی فردی او از کلمات کلیدی است. در منشآت او نیز می خوانیم: «تو شاد روان می زی که شادروان شروان را، به جاروب سطوت، از خار و خاشاک بدعت حاشا که چونان رفته‌اند که نه خار ماند و به خس.»<sup>۲</sup> و «در جمله خادم را مهاجرت از دارالانس موطن نه به سبب وحشتی یا کراهیتی بوده است، حاشا حاشا.»<sup>۳</sup> و «هر وقت بامداد پادشاهی ما، حاشا، منقطع شود، ناز ایشان گسسته گردد.»<sup>۴</sup> «او من کهتر، حاشا المجلس، ز کار دور و

۱) درباره معنای این کلمه به فرهنگ‌ها مراجعه شود از جمله لغت‌نامه دهخدا.

۲) منشآت خاقانی، تصحیح و تحشیه محمد روشن، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸)، ص ۸.

۳) همان جا، ص ۲۳۶.

۴) همان جا، ص ۳۳۲.



به ز کام رنجور»<sup>۱</sup> حتی در عربی نویسی او هم این کلمه حضور دارد: «لأن... المروءة حاشاه، ماتت»<sup>۲</sup>. در شعر او نیز این کلمه روانشناسی غرور او را، همه جا تصویر می‌کند، این دو نمونه را از یک قصیده او، نقل می‌کنم، با یادآوری این که از ده شاهد «حاشا» در لغت‌نامه دهخدا پنج شاهد آن از شعر خاقانی است بقیه از قطران و انوری و سوزنی و حافظ، به امید روزی که متن منقحی از دیوان او نشر شود همراه فرهنگ بسامدی شعرش که هزاران هزار نکته را از آن رهگذر می‌توان کشف کرد:

دشمن مرا شکست کند دوست دارمش      حاشا که من شکست به دشمن درآورم  
مرد تو کلم زنم درگه ملوک      حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم<sup>۳</sup>

۹- طرز شعر شنیدن خاقانی از اثیر، یکی دیگر از وجوه روانشناسی و زندگی خاقانی است که وقتی شعری را می‌پسندیده است یا می‌خواسته است به دقت گوش دهد، سر بر دیوار می‌نهد تا مراقب کامل برایش حاصل شود.

۱۰- آنچه از جغرافیای تاریخی تبریز نیمه قرن ششم در این حکایت قابل بررسی و تحلیل است این است که:

الف) وقتی خاقانی از مهمانی برمی‌گشته است تا به منزل خود برود از دروازه سنجان عبور می‌کرده است؛ بنابراین، کوچه صاین‌الدین در فاصله منزل خاقانی (در میدان کهن تبریز) و دروازه سنجان قرار داشته است.

ب) در عصر مؤلف، کوچه خواجه صاین‌الدین موجود بوده است و مؤلف با اشاره خویش که می‌گوید: «اینجا کی کوچه صاین‌الدین رحمه [الله] است.» تصریح به وجود کوچه‌ای به این نام، در آن نقطه تبریز دارد.

این کوچه صاین‌الدین به احتمال قوی نام خود را از نام خواجه صاین‌الدین یحیی تبریزی گرفته که از جمله مریدان بابا حسین سرخابی متوفی ۶۱۰ هجری بوده است.<sup>۴</sup>

درباره دروازه سنجان اطلاعات کم نیست. این نام به صورت سنجانان و سنجلان و سنجران در اسناد مربوط به تبریز باستانی همه جا دیده می‌شود.<sup>۵</sup>

بخشی که مرتبط با زندگی اثیرالدین اخسیکتی است نیز دارای کمال اهمیت است:

۱- نخست آن که در سال‌های اقامت خاقانی در تبریز، اثیر هم در این شهر بوده است و در جمع شاعران و محافل ادبی شهر تبریز توجه خاصی به شعر او می‌شده است. دیگر این که اثیر مردی مهتک بوده و بدزبان و می‌خواره و مست و برخلاف خاقانی از زندگی اشرافی برخوردار بوده است وی در کامل فقر و بیچارگی می‌زیسته با «جامه‌های چرکن و کهنه».

۲- نکته بسیار مهم دیگری که از این بخش به دست می‌آید گفتار اثیرالدین است که برای ناشناخته ماندن

(۱) همان جا، ص ۲۹۴.

(۲) همان جا، ص ۲۲۲، و نیز ص ۱۶۸ و ۱۷۲.

(۳) دیوان خاقانی، ۲۴۱-۲۴۲.

(۴) درباره خواجه صاین‌الدین یحیی تبریزی مراجعه شود به روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرانی، (تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب)، ۱/ (۲) و ۲۹۷ و ۱۹۸/۲.

(۵) درباره سنجانان و سنجران و سنجلان مراجعه شود: تعلیقات شادروان سلطان القرانی، بر روضات الجنان، ۱/ ۵۹۴ و روضه اطهار، حشری تبریزی، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت‌آبادی، (تبریز: نشر ستوده، ۱۳۷۱)، ص ۳۲ و ۳۳.



خویش در برابر خاقانی می گوید: «بنده مردی فصّال است که در زیر منبرِ واعظانِ قصایدِ شُعرا خوانم و گدایی کنم.» از دید اجتماعی و تاریخی این عبارت ارزش‌های بسیار دارد و نشان می‌دهد که در پایان قرن ششم، فصّال‌ها، که در قرن پنجم دارای مقام بسیار ارجمند فرهنگی بوده‌اند، چندان تنزل مقام یافته بوده‌اند که در پای منبر واعظان شعرهایی از سروده‌های شاعران دیگر را می‌خوانده‌اند و عملاً به گدایی می‌پرداخته‌اند و این نکته از طریق شعر «انوری» که او نیز در همین روزگار می‌زیسته است قابل تأیید است که می‌گوید:

چه کند گر نبرد مجلس و دیوان ترا      شاعر و راوی و خنیگر و فصّال و گدای<sup>۱</sup>

۱۹

و می‌بینیم که انوری نیز در همین سال‌ها «فصّال» و «گدای» را در یک جایگاه قرار می‌دهد. اگر بدانیم که در آغاز «فصّال‌ها» دانشمندان و علما و سخنورانی بوده‌اند که به تبلیغ مذهب محمدبن کرام می‌پرداخته‌اند، این تغییر مفهوم کلمه از شکست قطعی طرفداران کرامیه و انزوای مطلق ایشان، در این عصر، خبر می‌دهد.

۳ - نکته دیگری که دربارهٔ روانشناسی اثیرالدین اخسیکتی از این متن قابل استنباط است «تهتک» (پرده‌دری و رسوا بودن) او است که هم مؤلف بدان تصریح دارد و هم در رفتار طنزآمیز او ظاهر است و در حالت مستی، وقتی بر روی خر نشسته، با بی‌احترامی با خاقانی سخن می‌گوید، چندان که خاقانی به ناچار با سکوت می‌گذرد که «و اذا مروا باللغو مروا کراماً».

۴ - در دورهٔ اقامت اثیرالدین در تبریز روابط او با دربار اتابک قزل ارسلان (د. ۵۸۷ هـ) بسیار نزدیک بوده است و در مجالس بزم اتابک پیوسته حضور داشته و از بخشندگی‌های مستانهٔ اتابک نیز بهره‌ور بوده

۱) دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی، (چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۳۴۷)، ۱/ ۴۴۷ و نک: دیوان سوزنی، به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷)، ص ۲۴۸.

است و تعریض‌هایی نیز به رقیب سیاسی او یعنی اتابک علاءالدین محمد کرب ارسلان هم داشته است.  
۵ - حضور ذهن‌انگیز، و مناسب خواندن دو بیت از حدیقه سنایی و رفع ملال از اتابک، و بهره‌وری از انعام اتابک، مورد حسادت شاعران حاضر در بزم اتابک شده است و...  
۶ - ارتباط عاشقانه‌ی ائیر الدین با غلام اتابک و آنچه میان آنها گذشته از چند جهت قابل بررسی است که اینجا ضرورتی برای ورود به آن نمی‌بینم.

۷ - دوره‌ی اقامت یا زندانی بودن ائیر در نخجوان اطلاع مهمی است از زندگی او که بی‌گمان در مطالعه‌ی احوال و آثار او می‌تواند فواید بسیاری را متضمن باشد. اگر چه در دیوان او ظاهراً تصریحی بدین نکته دیده نمی‌شود.  
۸ - ائیرالدین، در بزم اتابک قزل ارسلان، با خواندن شعری از حدیقه سنایی تعریضی نسبت به اتابک کرب ارسلان، رقیب سیاسی و نظامی او، کرده است که می‌تواند تلفظ نام او را به «کرب ارسلان» اصلاح کند. گرچه در نسخه‌های هفت پیکر که نام او در آنجا آمده است همه جا کرب ارسلان ضبط کرده‌اند:

عمده مملکت علاءالدین      حافظ و ناصر زمان و زمین  
شاه کرب ارسلان کشورگیر      به ز الپ ارسلان به تاج و سریر<sup>۱</sup>

آنچه درباره‌ی محیط ادبی تبریز این سال‌ها، از این متن قابل استنباط است، این است که:

۱ - بحث بر سر این بوده است که «در شیوه‌ی غزل‌گری» کدام یک از شاعران برتری دارد و معیار داوری، پسندِ قوالان یا تأثیر بر حاضران بوده است. زیرا همه‌ی شعرا توافق دارند برین که مجلس «سماع» با غزل هر کدام از شاعران که گرم شود، «شیوه‌ی غزل‌گری» او را مسلم است.

۲ - غزل‌هایی که به تصریح نویسنده در مجلس سماع به وسیله‌ی قوال خوانده می‌شود سروده‌های خاقانی و ظهیر و اشهری است، اما سماع با غزل «ائیر» گرم می‌شود و ظهیر از جمع شاعران اعتراف می‌کند که در شیوه‌ی غزل‌گری، حق تقدم با ائیر است.

۳ - از واقعه‌ای که در بزم اتابک روی داده و قوال غزل ائیر را خوانده و امیر را به جستجو در باب احوال او واداشته باز هم نشانه‌های بیشتری از نقش قوالان در رواج شعرا می‌توان به دست آورد.

در پایان این گفتار یادآوری این نکته ضرورت دارد که گردآورنده‌ی سینه‌نویسی تبریز، یعنی ابوالمجد محمدبن مسعود تبریزی، که کتاب خود را در فاصله‌ی سال‌های ۷۲۰-۷۲۳ هـ تدوین کرده است، این بخش از اطلاعات را که ما در اینجا نقل کردیم از امالی استادش - که در مجالس متفرقه بیان داشته است - نقل می‌کند. بنابراین، نتیجه‌ی اطلاعات مهمی بوده است که امین‌الدین حاج بله متوفی در رمضان ۷۲۰ هجری آنها را بر او املا کرده است و بسیار طبیعی است اگر بگوییم او نیز این رشته اطلاعات را از استادان و اسلاف خویش، نسل به نسل تا روزگار خاقانی نقل کرده است.

\* نامه‌ی بهارستان - بهار و زمستان ۱۳۸۲ - شماره ۷ و ۸ (با سپاس از نادر مطلبی کاشانی)

(۱) هفت پیکر، حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام طاهر احمد اوغلی محرم اوف، مسکو: انتشارات دانش، ۱۹۸۷، ص ۳۶-۳۷ در عنوان متنور کتاب هم آمده است: «در دعای پادشاه سعید علاءالدین کرب ارسلان» و نسخه بدل‌ها: کرب ارسلان، یا کرب ارسلان یا قزل ارسلان که ضبط اخیر اشتباهه محض است. مراجعه به هفت پیکر را مرهون یادآوری استاد ایرج افشارم.